

فصل سوم :

عناصر اساسی : منطق و معرفت

منطق :

بررسی مسئله معرفت بوسیله "تئوری معرفت" جایگزین شده و در اینجا "تئوری" بمبنای علمی خود بکار رفته ، یعنی آنالیز و برشته درآوردن مجموعه‌ای از حوادث. این تئوری معرفت چیزی بجز تاریخ معرفت نیست که خود به چند قسمت بخش شده است :

- ۱ - تاریخ علوم و روش‌های خاص آنها
- ۲ - تاریخ صورت‌ها ، متدها و ابزار عمومی معرفت و روبراه ساختن آنها
در شرایط فعلی دانش انسانی.
- ۳ - تاریخ اجتماعی ایده‌ها .

منطق ضمن توجه به این بخش‌های سه‌گانه به بررسی ویژه بخش دوم یعنی تاریخ صورت‌ها میپردازد.

اولا :

بنا به منطق ارسطو بین گرامر و منطق رابطه‌ای محکم وجود دارد. گرامر مبتنی بر تمایز اساسی بین معنا و صورت (محتوی - فرم) میباشد. هر بیان ایجابی از مجموعه تعدادی کلمه درست شده : "باران میبارد..." ، "آسمان آبی است" و غیره . این بیان میتواند درست یا نادرست باشد. این بیان اشیائی را مینمایاند، دارای معنایی است و دارای محتوایی. گرامر (دستور زبان) جنبه محتوا، یعنی درست یا نادرست بودن بیان را کنار میگذارد و فقط به نحوه تجمع کلمه‌ها توجه دارد. گرامر برخی مشخصات عام و برخی "طبقات"

کلمات را تعریف و معین میکند و استعمال آنها قاعده وضع میکند (این ها عناصر گرامری را تشکیل میدهند) : اسم - صفت - فعل - فاعل - مسند - مسند الیه و غیره ...

وقتی که این گروه طبقات کلمات و قواعد استعمال آنها در یک زبان مفروض معین گردید، آنوقت گرامر فقط به امر صحت زبان میپردازد، یعنی انطباق کلام با قواعد موضوعه. گرامر اشکال دستوری مستقل از هر محتوا را معین میکند.

منطق ارسطو یا منطق صوری به همین ترتیب عمل میکند: ارسطو در صدد یافتن شرایط زبانی عام، قواعد استعمال ضرور کلماتی که بوسیله پراوتیک اجتماعی از زبان جاری آفریده شده اند، بوده است. همانطوری که عالم صرف و نحو، کلمات، جمله ها و عبارات را از یکدیگر متمایز میسازد، منطق صوری به تمییز و تعیین عناصر و قضایای منطق (مفاهیم، بویژه اسامی یا صفات اسمی چون "سفید" یا "سفیدی" احکام (حاوی یک فاعل، یک فعل و یک مفعول) - و استدلالات میپردازد.

بالاخره، منطق صوری، با کنار گذاشتن محتوا و معنای این قضایای منطقی و چیزهائی که بوسیله آنها نموده شده فقط بوسیله فکر قواعد استعمال صحیح آنها را یعنی قواعد عمومی ترابط و مطابقت فکر را با خودش مشخص میکند (یعنی قواعد عام فکر مرتبط که عاری از تناقض و تخریب است).

منطق صوری همانند گرامر دارای میدان برد و مورد استعمال محدودی است. منطق صوری خارج از محتوا فاقد معناست ولی وقتی که فکر ما به عمد قسمت بزرگی از محتوای خود را کنار میگذارد و تا حدی حرکت می کند که کم کم محتوی محو میگردد و در حد نهائی چیزی بجز صورت باقی نمی ماند، آنوقت اهمیت ویژه ای پیدا میکند.

این چنین حذف جزئی و موقتی محتوا، مرحله، جنبه و لحظه ای از فعالیت فکر است که لحظه تجرید میباشد. پس منطق صوری یعنی منطق صورت و فرم منطق انتزاع و تجرید است.

ولی وقتی که فکر ما پس از این تبدیل موقتی محتوا، دوباره بسوی آن باز میگردد تا آن را دریا بد، منطق صوری غیرکافی میگردد. در اینموقع میبایستی بجای آن منطق محسوس و ملموس یعنی منطق محتوا را که منطق صورت فقط عنصری از آن است بکار برد. چون محتوا از عمل متقابل عناصر متضاد درست شده است - مثلاً "فاعل و مفعول - بررسی چنین عمل متقابل را برحسب تعریف دیالکتیک (جدل) مینامند، و منطق ملموس یا منطق محتوا منطق دیالکتیک خواهد بود.

بطور کلی، صورت و فرم فکر متفاوت از محتواست ولی وابسته بدان است. یعنی فاعل متمایز از مفعول میباشد و ضمناً از آن جدائی پذیر نیست. صورت همیشه صورت (فرم) یک محتواست ولی محتوا تعیین کننده صورت است. بهمین ترتیب، در زندگی عملی و اجتماعی که در آن این وجوه تمایز نظرسری در سطحی پائین تر بوجود میآید، فرم ظرف (گلدان) بوسیله محتوا معین میگردد، هرچند که اگر این فرم بطور مجزا منظور گردد و نسبت به ظرف بی تفاوت است. ظرف مرتباً دارای صورت (شکل) ظرف آشپزی نیست. در سطح اندیشه نظری، فرم جنبه‌ای از محتوا میباشد، یعنی عنصری که لحظتاً از محتوی جدا شده است. محتوی فکر تحلیل شده از زاویه دیدی خاص به فرم تبدیل میشود و برعکس فرم تبدیل به محتوی میشود (مثلاً وقتی که مناسبات اجتماعی بوسیله مجموعه قوانین مکتوب و مدون میگردند به یک عامل و عنصر قضائیی تبدیل میگردند که در عمل بر مجموعه مناسبات اجتماعی تأثیر میگذارد).

بدین ترتیب بین فرم و محتوی عمل متقابل و حرکت مداوم وجود دارد. وقتی که فرم را بطور مجزاً در نظر گیریم - که غالباً هم ممکن است - در کلیه شئون در صور اشیاء (فرمالیسم) می‌افتیم. در اینجا گناه از منطق صوری نیست بلکه گناه از صورت منطق است که کاملاً "چیزی دیگر است.

ثانیا :

غالباً در فلسفه جدید "منطق" را مطالعه روش‌های علمی میدانند: روش ریاضیات، روش علوم تجربی و غیره. به این متدولوژی گاه تسمیه "منطق ملموس" را نسبت میدهند.

ولی منطق ملموس (محسوس) نمی‌تواند به بررسی و مطالعه متدهای علمی بطور مجزا اکتفا کند. بلکه برعکس بدون اینکه از علوم و متدهای آنها جدا شود باید این متدها را روشن کند و آنها را در دیدگاه کلی کار فکر و فعالیت انسان‌ها جای دهد. این منطق میبایستی برای دانشمندان و علوم چیهی—زی بیاورد، دیوارهای حایل بین آنها را فروریزد و در آن واحد از داخل (بنام حرکت خاص خود و محتوای ویژه) و از خارج (بنام نیاز به وحدت، مجموعه و بنام مناسبات محسوس بین علم و زندگی، بین تئوری و عمل) نفوذ کند.

ثالثاً :

منطق عبارتست از بررسی "شرایط حقیقت" یا "شرایط اندیشه حقیقی" و این بدان مفهوم که منطق به تحلیل تاریخی معرفت میپردازد و با تماس با حقیقت ابزار شناخت و اشکال عینی شناخت و اشکال محتوای وسیع زندگی را آهیده میکند، یعنی در واقع منطق به بررسی عام‌ترین شرایط فکر حقیقی، صورتهای حقیقی فکر، یعنی صورتهایی که (اشکالی که) منطق با محتوی عینی هستند میپردازد و میتوان گفت که تطابق فکر با موضوع نشان‌دهنده شرط عام "صوری" لازم فکر حقیقی است.

رابعاً :

منطق شناخت شناخت است. اگر نتایج و روش‌های علوم را در حرکت کلی می‌موجب پیدایش آنها می‌شود بررسی کند و یا اگر چنانچه فرض ما از شناخت شناخت این باشد که عام‌ترین قواعد شناخت بایستی خود از شناختی ملموس و حقیقی بدست آمده باشد، یعنی بایستی قوانین حقیقت و واقعیت باشد.

خامساً :

منطق علم است اگر مفهوم علم شناخت مؤثری باشد که مبین یک تکنیک باشد (مثلاً "بررسی علمی مقاومت مصالح که به معمار امکانات بنای پل... را میدهد). آری، در این موقع منطق عام‌ترین علم شناخت و حقیقت است که از هم جدائی ناپذیرند.

منطق هنر است اگر مفهوم ما از "هنر" کاربری تکنیکی معرفت باشد (بسیار
مقداری ابتکار و تجربه شخصی)، آنوقت منطق را میتوان هنر فکر کردن دانست.

سادسا:

منطق با روانشناسی ارتباط ندارد. منطق نتیجه تجربه وسیع انسانی را در
تماس با حقیقت دربر دارد. یا ملخص تاریخ معرفت.

معرفت (شناخت)

شناخت واقعی است اجتماعی که انسان از ابتدائی ترین مرحله زندگی خود
در پی اکتساب و تکامل و توسعه آن بوده است.

فاعل و مفعول که اصطلاح فلسفی عامل شناخت و شیئی شناخته شده میباشد،
برهم تأثیر متقابل دارند. این تأثیر را با اصطلاح علمی عمل متقابل دیالکتیکی
مینامند. شناخت دارای ویژگی هائی است که عبارتند از:

- ۱ - شناخت جنبه عملی (پراتیکی) دارد. هر شناختی محصول تجربه و عمل
است.
- ۲ - شناخت دارای جنبه اجتماعی است.
- ۳ - شناخت دارای جنبه تاریخی است. از جهل مطلق آغاز می شود و بسوی
معرفت هرچه بیشتر تکامل می یابد.

ولی شناخت در جریان مسیر تاریخ خود ممکن است با مشکلی مواجه گردد.
عناصر اصلی معرفت یعنی فاعل و مفعول با هم بستگی فشرده ای دارند. اگر
بهنگام تحلیل قضا یا این دو عامل را از هم جدا کنیم، آنوقت است که موضوع
شناخت دچار اشکال میشود. آن شرایع فلسفی که در راه شناخت دو عامل
اصلی معرفت را از هم جدا میکنند شرایع ماوراء الطبیعه ای (متافیزیکی)
(آنسوی طبیعی) نام دارند. اینان برای شناخت، خصایص زیرین را قائلند:

- ۱ - وصول به معرفت در قلمروی خارج از جهان محسوس است.

۲ - شناخت با زندگی اجتماعی رابطه‌ای ندارد و حقیقت را میبایستی در فکر فردی جست.

۳ - شناخت یکجا، همانند یک الهام، فراهم می‌آید.

بدین ترتیب از نظر (آنسوی طبیعت) شناخت موضوعی است خاتمه یافته و مسلم لایب‌نیز (۱) مخترع حساب فاضله شناخت را به خدای آنسوی طبیعت نسبت میداد. آنسوی طبیعت (متافیزیک) بنا به تعریف، آن سیستمی است که موضوعات همبسته و متحد را از هم جدا میکند، و نیز بنا به تعریف ایدالیسم‌ها شریعی هستند که جزئی از دانش مکتسبه را گرفته، به مقام مطلق می‌رسانند و از آن ایده‌ای مرموز می‌سازند که باز به عقیده آنها قبل از طبیعت و انسان، حقیقتی وجود داشته است.

پس هر ایدالیسم با جبار متافیزیکی است (ولی عکس این قضیه درست نیست). شریعت‌هایی متافیزیکی وجود دارند که ایدالیست نیستند، مثلاً "برخشی ماتریالیسم‌ها، مسئله اساسی عبارت از این است که فاعل و مفعول، فکـر و طبیعت (روح و ماده) با هم مختلفند ولی بهم بستگی دارند. این بستگی بصورت تأثیر متقابل و مداوم است. برای شناخت ابزاری لازم است که باید مورد آزمایش قرار گیرد. منطق در این راه نقش بزرگی بازی میکند.

شناخت وقتی دارای مفهوم است که چیزی برای شناخته شدن وجود داشته باشد. دانش طبیعی بدون وجود طبیعت وجود ندارد. شناخت ما یا در قلمرو اوهام است و یا اینکه خارج از وجود ماست، یعنی در دنیای طبیعی که درک آن در قلمرو فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، زمین‌شناسی و غیره است.

این طبیعت مادی را ماتریالیسم عنصر اصلی میداند و این درست نقطه مقابل ایدالیسم است که روح را عنصر اصلی میداند و فکر را مقدم بر جهان هستی می‌شمارد و نیز آنها را از هر نوع تکامل بیولوژیکی و اجتماعی انسان که با آن رابطه فشرده دارند جدا میکند و آن را خارج از طبیعت مادی و تکون، بمقام مطلق می‌رساند.

بدین ترتیب بین ایندو از نظر فلسفی مخالفت تاریخی وجود دارد. ولی اگر این دو را (ماتریالیسم و ایدالیسم) از نظر تاریخ عقاید بررسی کنیم، ملاحظه خواهد شد که در طول تاریخ غالباً "بعنوان مخالف در برابر هم نبوده‌اند بلکه روی یکدیگر تأثیر و تداخل داشته‌اند، بویژه تاریخ ابزار شناخت (صورتها - وسایل - متدها) نقش بزرگی را برعهده شرایط ایدالیستی واگذار نموده است. در اینجا بلافاصله باید بین ایدالیست‌های عینی (که برای وسایل و ابزار معرفت ارزش قائلند) و ایدالیست‌های ذهنی (که بعقیده آنها، شناخت، ساختمانی است خیالی و غیرمحکم) تفاوت قائل شد.

مخالفت بین ایدالیسم و ماتریالیسم در مواجهه با سوالات زیر مطلق نیست:

- ۱ - امکان دقیق ابزار معرفت چقدر است؟
- ۲ - چه رابطه‌ای بین خود جهان و ایده‌ای که ما از آن داریم وجود دارد؟
- ۳ - آیا فکر ما قادر بدرک جهان میباشد؟
- ۴ - آیا میتوان در ایده و درکی که ما از جهان داریم تصویری حقیقی و واقعی از جهان بدست آورد؟

در اینجا ما در برابر مسئله تاریخ شناخت قرار داریم، یعنی از نظر روشنائی که در جریان مراحل مختلف تکامل فکر انسانی مورد استفاده قرار گرفته است. آری، در این مورد، بین ایدالیست‌های عینی و ماتریالیست‌ها توافق وجود دارد.

ایدالیسم عینی در تاریخ فکر نقش مهمی داشته که نمی‌توان بدان دلیل که فلسفه به دو مکتب ایدالیسم و ماتریالیسم طبقه‌بندی شده آنرا از نظر دور داشت.

پرنفوذترین ابزار معرفت بوسیله ایدالیست‌ها در بطن شرایط ایدالیستی بوجود آمده‌اند. دکارت با وجودی که ایدالیست بود، در پیشرفت فکر علمی نقش بزرگی داشت. هگل که ایدالیست مطلق است، در تکامل ابزار و معرفت و شناخت سهمی بسزا داشت بویژه در ایجاد و ساختمان منطق. وقتی که از

ماتریالیسم حرف میزنیم، باید متوجه ماتریالیسم متافیزیکی و ماتریالیسم جدید باشیم. برخی از علمای ماتریالیست (مادی) از قبیل اپیکور (۱) و لوکرس (۲) فقط برخی از خواص ساده اشیاء مادی - مثلاً "سختی، نرمی، انعطاف - را گرفته و آن را به مقام مطلق میرسانند. به عقیده آنها جهان از اجسامی ریز - اتم ها - تشکیل گردیده است که عناصر نهانی و غیر قابل تبدیل جهان مادی میباشند.

اینان فکر وجدان و فعالیت انسان هستند، و بدین جهت روش های کاملاً مکانیکی را در باره پروسه های طبیعی، شیمیائی و آلی بکار میبرند. یعنی فقط ابتدائی ترین خواص طبیعت مادی را مورد نظر قرار میدهند، و مهمتر آنکه صورت های مختلف انرژی موجود در طبیعت را کنار گذاشته و از پروسه های تاریخی صرف نظر میکنند (مثلاً تاریخ انسانی - تاریخ طبیعت و تحول آن).

ماتریالیسم جدید وجدان و فکر را وجود حقیقی و مؤثر میدانند و این ادعا را که حقیقت میتواند بطور مجزاً و خارج از تاریخ انسان و تاریخ اجتماعی و ارگانیسم و طبیعت بوجود آید، تکذیب میکند، یعنی بعقیده ماتریالیسم جدید، روح و فکر متمایز از طبیعت است، ولی از آن جدا نیست و بدان وابسته است. در نظر آن، بین انسان و سایر موجودات مثلاً "خورشید، ماه، سنگ، ستارگان، حیوانات و گیاهان فرق وجود دارد. این ماتریالیسم براساس پیشرفت علوم طبیعی - آبدیده شده: تکامل موجودات زنده، پیشرفت های زمین شناسی، شیمی و غیره (لامارک - داروین)، کشف سلول و کشف اینکه هر موجود زنده مجموعه ای است از یاخته ها.

بدین ترتیب، تئوری شناخت نکات زیر را شامل است:

۱ - شناخت مستلزم یک "موضوع" واقعی است که باید بتدریج بوسیله فاعل (انسان) کشف گردد، و این اکتشاف در جریان تاریخ پراتیک و تاریخ علم و تاریخ فلسفه انجام میگردد، بقسمی که سرانجام تصویر و ایده ای که از این راه در باره موضوع (شیئی) حاصل می آید بتواند با اصل منطبق باشد.

Epicure (۱)

Lucrèce (۲)

۲ - انسان در آن واحد نقش فاعل و مفعول را بازی میکند. انسان فکر میکند و فاعل است ولی وجدان نمی تواند عاری از وجود عینی یعنی ارگانیسم (کالبد) او و فعالیت حیاتی و پراتیکی او باشد. او خود فاعل است و تحت تأثیر عوامل دیگر نیز قرار میگیرد.

۳ - فاعل و مفعول، فکر و ماده، روح و طبیعت در آن واحد از هم متمایزند و بهم مربوطند. اینها برهم تأثیر متقابل دارند و ضمن اتحاد، در مبارزه اند.

ماتریالیسم جدید برای حقایقی که تاریخ شناخت بوسیله ایدئالیست ها - مخصوصاً "منطق - کشف گردیده، ارزش قائل است و همچنین ابزار معرفت که وسیله ایدئالیست های بزرگ آبدیده شده احترام میگذارد.

اگوست کنت مسئله شناخت را بطریق تاریخی و اجتماعی بررسی کرد و در این راه متافیزیک را کنار گذاشت. ولی مکتب اثباتی او تاریخ معرفت را که بس بغرنج و پرحادثه و متنوع است، بسادگی برگزار میکند، و برای ابزار ذیقیمتی که علمای متافیزیک برای نیل به شناخت تکامل دارند ارزش لازم را قائل نیست.

تئوری شناخت از نظر جامعه شناسی بیش از پیش اهمیت پیدا می کند. عصر ما از پیدایش هگل باین طرف، متدلوژی و منطق جدیدی را پی ریزی میکند که بر مجموعه علوم طبیعی و همچنین بر اساس بررسی واقعیات و مسائل تاریخی و اجتماعی مبتنی است. انسان امروزی هدفش نه تنها انقیاد طبیعت است بلکه میخواهد بر آن تسلط عقلانی داشته باشد و نتایج فعالیت خود را تحت نظم درآورد. برای اینکار مجبور است ابزار فکر را هرچه بیشتر استحکام بخشد.

تجزیه علوم و طبقه بندی آنها به میدان های محدود غالباً "مانع از درک مجموعه علم می شود، حتی برخی اوقات مانعی در راه پیشرفت علم پدید می آورد.

اگوست کنت فلسفه را مطالعه کلیات علوم مختلف تحت متدی واحد و کشف مناسبات آنها و خلاصه کردن تمام اصول و تبدیل آنها به اصولی محدود و مشترک میدانست. یعنی نقش فلسفه چیزی بجز تجرید داده های علمی نیست.

ولی نباید فراموش کرد که عالم عقل محض نیست، بلکه یک موجود انسانی است که تحت شرایط مشخص اجتماعی فکر میکند. تاریخ علوم نمی‌تواند تاریخ هر علم بطور مجزاً (ریاضیات - فیزیک...) باشد، بلکه تاریخ علوم عبارتست از تاریخ اجتماعی و جزئی از تاریخ عمومی معرفت.

منطق محسوس حد نهائی تاریخ شناخت است، یعنی تئوری معرفت بعنوان تاریخ پراتیک اجتماعی.

منطق محسوس نتیجه زنده و بنابراین خلاصه تمام تجربه انسانی بصورت فرمول‌های ملخص است. این منطق باید اشکال حقیقی، یعنی عینی و عام معرفت را بجا بدهد. عام‌ترین قواعد معرفت باید در آن واحد عام‌ترین قوانین هر واقعیت باشد.

ابزار فکر نمی‌توانند از موضوعاتی که مورد بررسی آنهاست مجزاً باشند. بنابراین این منطق محسوس، این ابزار را به کامل‌ترین صورت خود توصیف میکند، یعنی میلیاردها تجربه را در خود خلاصه میکند.

منطق هر پایه تاریخ مبتنی است، در حدودی که تاریخ قابل لمس باشد. اگر تاریخ عمومی چیزی بجز توده‌ای قصه و داستان نباشد و اگر تاریخ معرفت چیزی بجز توالی بدون رابطه تلاش‌ها و دگرترین نباشد، پیدا کردن منطق محسوس لزومی نداشت.

ولی تاریخ، ترکیب و ساختی را دربر دارد. اگر در جامعه و همچنین در فکر تداخل و تأثیر متقابل عناصر متقابل تشکیل دهنده ساخت دیالکتیکی تاریخ باشد، اگر تکامل انسان و تکامل قدرت و تأثیر او بر طبیعت و خودآگاهی نشان‌دهنده حرکت کلی و جهت محسوس این تاریخ است، در آنصورت عقل نیز جنبه تاریخی پیدا می‌کند و تاریخ معقول میگردد.

بنابراین، منطق محسوس با درک علمی و عقلی تاریخ بستگی پیدا می‌کند. عقل منطق، تاریخ عینی محسوس و حقیقی می‌شوند، در حالی که دیالکتیکی میگردند. منطق تبدیل به دانش محض متکامل میگردد.